

# زینبازدگی

جبران خلیل جبران • ترجمهٔ احمد آرام  
با نقاشی‌های حمیدرضا جهانی



تهران، ۱۴۰۰



همچون تو،  
من نیز از روزِ نخست  
این جا بوده‌ام ...

و تا پایانِ روزگار

همین جا خواهیم بود.

هستیِ مرا پایانی نیست.

چه جانِ آدمی چیزی نیست

جز پاره‌ای از یک مشعلِ فروزان ...

که خدا، هنگامِ آفرینش

از خود جدا کرده است.

پس جانِ من و جانِ تو

یکی است ...

و ما با خدا یکی هستیم.



عشق چشمِ عاشق است...  
و شرابِ جان...  
و غذای دل.  
عشق گلِ سرخ است.  
در سپیده دم قلبش می شکفت  
و دوشیزه بر شکوفه بوسه می زند...  
و آن را  
بر سینه می نهد.